



همین است که مهم است

محمد رحیم اخوت

نویسنده، پژوهشگر و منتقد ادبیات

نقد اداس ۶ تان

رؤیا و کابوس لابد. خوابی از جنس طلای ناب، بی هیچ رگه‌یی از فلزهای تقلبی کم‌بها.

راوی در همسایگی مجلس عزا، یا به قول او «البته مجلس که نه، باید اسمشو بذارن صحنه‌ی تئاتر»، نشسته است به می‌خواری و از روی صداهایی که به گوشش می‌رسد، نمایش را تعریف می‌کند. اما این‌طور که پیداست، عرقش چندان خالص هم نبوده. تقریباً هیچ نشانی از عوالم مستی در روایت او دیده نمی‌شود. اگر آن «سلامتی» مکرر نبود، خواننده چندان چیزی از می‌خواری و مستی در روایت او نمی‌دید. به قول خودش: «متأسفانه توی دیالوگ‌ها یه خورده خلاقیت به خرج نداده است. این است که این «نمایش» یا داستان، خواننده را درگیر نمی‌کند. باز هم به قول راوی: «آدم نمی‌دونه خوشحال باشه یا ناراحت.»؟ تعبیر «دوچرخه‌ی زندگی» هم از آن تشبیه‌هاست که کمکی به «داستان» شدن داستان نمی‌کند.

با تمام این احوال، «نمایش مرگ» تصویر کمابیش گویایی‌ست از این جامعه‌ی آشفته‌حال و زندگی و مرگ آدم‌های آن. گیرم تصویری سیاه و سفید، پُر از مایه‌های خاکستری. لایه‌های زیرین هم دارد که آن را از یک گزارش عادی و تک لایه متمایز می‌کند. ضربه‌ی نهایی «داستان» هم در سطرهای آخر خودی می‌نماید و داستان یا «نمایش» پایان می‌یابد. پایانی که خواننده‌ی علاقمند را به بازخوانی داستان وا می‌دارد؛ و همین است که مهم است.

اصفهان

خرداد / ۱۳۹۵

شاید بتوان گفت: مهمترین یا آشکارترین تمایز میان «کودکی» و «بزرگسالی»، درک معنای مرگ و قطعیت آن است. «بلوغ» و علائم جسمی آن، برای همه، دختر و پسر، معمولاً در یک سن خاص اتفاق می‌افتد؛ و آدمی را از حال و هوای کودکی به عوالم نوجوانی و جوانی منتقل می‌کند. میان سالی و پیری هم طبعاً پی‌آمدهای جوانی است که گاهی پیش می‌آید و گاهی حسرتش به دل اطرافیان می‌ماند. به هر حال، به قول آن نویسنده‌ی فرانسوی - سیمون دوبوار - «همه می‌میرند» و من کسی را نمی‌شناسم که از نعمت لایزال مرگ محروم مانده باشد. اما «نمایش مرگ» شکل‌ها و اجراهای گوناگون دارد. برای کودکان اغلب چیزی‌ست شبیه یک مهمانی کیک؛ و برای بزرگسالان، چیزی مانند یک نمایش تراژیک با - به قول نویسنده - «موسیقی متن»ی «که همیشه و برای همه یه شکله».

برای راوی داستان «نمایش مرگ» - به قول خودش: «همه چیز یه مرگ قشنگه بجز موسیقی متنش که همیشه و برای همه هم یه شکله.» اما او دلش می‌خواهد وقتی مُرد «این پسر» «نیک‌بخت» بیاد بالای سرم دف بزنه». نقداً راوی فعلاً زنده، این‌طور که پیداست، دم از غنیمت شمرده و نشسته است به باده‌نوشی. خودش می‌گوید: «این یکی را می‌زنم به سلامتی جواد معروفی عزیز و خوابهای طلاییش.»

از پیانوی جواد معروفی که بگذریم، «خوابهای طلایی» اینجا ایهامی دارد که علاوه بر آن موسیقی گوش‌نواز، خوابی بی‌دغدغه و آرام را هم به ذهن متبادر می‌کند. خوابی بدون